

خاطره‌ها

(۷)

از آقای دکتر محسن صبا استاد محترم دانشگاه تهران که دفتر اشعار برادر محترم خود شادروان علیرضا صبا و عکس آن مرحوم را در اختیار بنده گذاشتند سپاس فراوان دارم .

سی و پنج سال پیش افتخار آشنائی با شادروان علیرضا صبا را در وزارت کشور یافتم .

علیرضا صبا یکی از شاعران شیرین سخن و لطیف طبع دوران معاصر است . در بیان مقام ارجمند او در سخنوری شایسته‌تر از همه این چکامه آقای مؤید ثابتی است که خود از سخنوران بنام زمان ماست .

دوش در جنگ خویش می‌خواندم
از سر شوق شعر های صبا
دیدم الحق که در سخنانی
نرسد هیچکس به پای صبا
شعر او شادی آورد در حال
چون نسیم طرب فزای صبا
روحبخش است و دلنواز و بدیع
اثر طبع دلربای صبا
آری امروز اوستاد سخن
نیست غیر از علیرضای صبا
این بنده چهل سال پیش یعنی، قبل از دخول به خدمت دیوانی و اشتغال در وزارت کشور، غزلی چند از «علیرضا صبا» در مجلات و جراید ادبی وقت دیده بودم و از این راه، بی آن که آن مرحوم را دیده باشم، شیفته غزل‌های لطیف و جانانه‌اش بودم و می‌دانستم که او از دودمان فتحعلی‌خان صبا ملك الشعراء دربار فتحعلی‌شاه قاجار و سراینده منظومه دلکش «گلشن صبا» است .

در خاندان صبا ذوق و هنر با تجلیات گوناگون (شعر، نقاشی، خط و موسیقی) از پدران به فرزندان به میراث رسیده است. هنر، نه هذیان مدعیان بی‌مایه و نادان و لاجیم‌گران ناشی سیخ و سه‌پایه و کماجدان که با وقاحت و سماجت تمام دست و پا می‌کنند یا غذاهای مهوعی که با مغز علیل و سودای خام خود می‌پزند با «یخنی ترش» به خورد مردم هنر شناس و نازک طبع دهند! هیچ عجب نیست که مشتکی بی‌ذوق و بی‌بند و بار چون خودشان این خوراک‌ها را به طیب خاطر «تناول» می‌کنند و به به می‌گویند؛ تعجب و تأسف در این است که بسیاری از پاسداران ادب فارسی در شیرینکاری و شکر خواری این قوم ناظرانی بی‌طرفند و نه تنها چاره‌ای نمی‌اندیشند بلکه اعتراضی هم نمی‌نمایند. لاجرم اینان از جاهلی، عیب خویش هنر می‌دانند و «شیرک» شده‌اند که «این منم طاووس علین شد»!



شادروان علیرضا صبا

باری سخن از علیرضای صبا بود که از ذوق و قریحهٔ خدادادی موروثی بهرهٔ کافی داشت. خوش محضر، گشاده‌رو، لطیفه‌گو و نکتته‌سنج بود. گاهی باخوبشاوند خود، مرحوم قاسم رئیس* که او نیز خود شاعری لطیف‌طبع بود و خطی زیبا داشت سه‌تار را خوش‌مینواخت. به شاعره و مطایبه می‌نشست و گفت و شنودشان همواره روحپرور و لذتبخش بود. در ارتجال و کنایه و ترمیض نیز از همان قریحهٔ موروثی برخوردار بود.

* دایمی آقای سناتور محسن رئیس که او نیز دایمی شادروان حسنعلی منصور نخست وزیر

فقیداست .

علیرضا صبا خاطره‌های خود را گاه‌گداری برای دوستان نقل می‌کرد. تقریرش چون تحریرش شیرین بود.

خاطره‌ای که خود از زبان آن مرحوم شنیده‌ام و دوست دانشمند آقای ایرج افشار ضمن یادداشت‌های «علیرضا صبا» در مجله راهنمای کتاب درج فرموده‌اند، ذیلاً نقل می‌کنم تا نمونه‌ای از نثر شیوا و دلنشین او را نیز آورده باشم:

«مولانا الاعظم مرحوم سیداحمد ادیب پیشاوری استاد بزرگوارم از مرحوم محمودخان

ملك الشعراء رضوان الله عليه برای من حکایت کرد که مرحوم ملك الشعراء فرمود:

تا بستانی همراه جدم به نیاسر بیلاق کاشان رفتم. روزی در صحبت جد جویس مرحوم فتحعلی خان ملك الشعراء بقصد تفریح در بیدستانی در سایه درختان، کنار جوی نشسته، تماشای صحرا و جمال زیبایی طبیعت رامایه استفاده خاطر قرار داده از گذشته سخنها در میان بود. پیری از دور دیده شد. حد عالم مقام احضار پیر را امر فرمود. نوکری پیر مرد را به نزدیک آورد. جدم او را نوازش کرد پهلوی خویش نشانید و از حال و گذشت روزگارش پرسیدن گرفت. دهقان سالخورده در ضمن شرح حال خویش گفت: من در جوانی بقدرت و توانائی در تمامت این دهات مثل بودم و تنها بمایه بازوی قوی و نیروی و توان تن در صحرا و کوه راهزنی بنام بودم. روزی در عبور از این دشت بر کنار همین جوی یک تن یهودی نشسته دیدم که با نان و پنیر و پونه ناهار می‌شکست و خرسواری زیبا که برگ و سازی بنوا داشت بر کناری بسته بود. یهودی و خرش را لقمه مهیا و شکاری بی‌دردسر و غوغا یافته بر بودن الاغ شتافتم و افسار بر سرش زده سوار شدم. چند قدمی که خر برداشت از پشت سر دستی بکمرم رسید و از خر بزمین افکند. دیدم یهودی است که باسانی مثل منی را از بالای خر رمود و افسار خر را بجای اولین بست و خود آسوده بر کنار جوی نشست و همچنان نان خورد. من از جای برخاستم و در دل با خود گفتم تقصیر من بود که فارغ چنان بر خر نشسته بودم. این بار سقش کنم و افسار خر را با غضب از جا کنده بر سرش افکنم و بر پشتش بسته محکم نشستم و براف افندم. بار دوم از پشت کمرم را گرفت سپکم برداشت و آرامی بر زمین گذاشت. از جای برخاسته خنجر از کمر کشیدم و بر سرش تاختم و دشنامش دادم. او همچنان آرام و ساکت بکنار جوی نشسته لب‌نسان می‌شکست. خواستم با خنجر پهلویش بدم و خویش بر یزم و کالایش ببرم. او با پنجه بهج دستم اشارتی کرد خنجر ب صحرا و دستم از کار افتاد. بیهوش بر زمین غلطیدم. هوش از سرم بدرشد و تنم را تاب مقاومت نماند. ساعتی در آن حال بودم. وقتی بحال آدمم بناچار برخاستم و دانستم حریف این جانور نیستم و از خجلت اینکه از میدان یهودی باید روی گردان و از در آویختن با او گریزان باشم سخت افسرده بودم. خواه و ناخواه افتان و خیزان رو براف نهادم. چند گامی که دور شدم یهودی آواز داد و گفت مسلمان در عمر خود هر کجا از زور بازو و قوت پا و پهلوی خود شرح میدهی و رجز خوانی میکنی دو کلمه هم از من یهودی بگو. جد بزرگوارم مرحوم فتحعلی خان ملك الشعراء در تمامت مدت عمر خویش این قصه را در غالب مجالس و محافل در موارد لازم و مناسبی شاهد می‌آورد و بر هر لاف زنی و گراف گوئی می‌فرمود آنقدر که در سفتی و از خود گفتی کافیت، دو کلمه هم از من یهودی بگو.

خوب به خاطر دارم پس از این خاطره که مرحوم علیرضا صبا نقل کرد ، این بنده نیز خاطره ای که از یک سرباز وظیفه، یهودی در هنگ سوار فاتح داشتم ، نقل کردم و مرحوم علیرضا صبا و شادروان قاسم رئیس، که هر دو خوش خنده بودند ، مدتی قهقهه می زدند .
این خاطره و خاطره دیگری که از مرحوم علیرضا صبا دارم بماند برای شماره آینده یغما .

اکنون نمونه ای از غزل های لطیف ودلایز او:

باز باد سحری غالیه سازبها کرد
به نکویان چمن دست درازبها کرد
نو بهار آمد و با لاله و گل باردگر
از بر سبز چمن نقش طرازبها کرد
تا که از تابش خور رنجه نگر دد رخ گل
نسترن بر سر گل چتر قراربها کرد
گل بخندید و ز خندیدن او بلبل مست
دل ز کف داد و چو من قافیه سازبها کرد
بوی مشک آوردم باد، مگر باز صبا
دوش با زلف پریشان تو بازبها کرد

غزلی دیگر:

بامدادان که کند گل به چمن جلوه گری
جان دمد بر تن بی جان دم باد سحری
با نسیم سحری غنچه به صد ناز نگفت
که بدین شیوه که آموخت ترا پرده دری؟
با دو صد لطف نسیم سحرش پاسخ داد
آنکه آموخت ترا دلبری و عشوه گری
مستی افتاده بره بود و یکی با او گفت
کای در افتاده به درماندگی و در بدری
مست ازین گفته بر آشت و چنین گفت بدو
کای فرو مانده به بیچارگی و بی خبری
در سرا پرده هستی غم اگر راه نداشت
ذوق مستی نشدی رهزن عقل بشری
بشنو این بیت که می خواند به آوازی خوش
رهروی مست که بود از سر کوئی گذری

من آلوده نظر بازم و زآن دارم شرم

که چنین شهره به پاکی شدم و بی نظری
این سخن‌های دلاویز بیاموخت صبا
همه از فیض گل و نغمه مرغ سحری

دوغزلی که این جا آوردم گلچین نبود ، نمونه بود . همه غزل‌های او این گونه لطیف و دلکش است .

علیرضا صبا کم شعر میسرود . شاید خدمت دیوانی - که در درست انجام دادن آن دقت و وسواسی خاص داشت - مجال و دماغی برایش نمی گذاشت .

شعرهای خود را برای همه کس نمی خواند و اصولاً با هر کس نمی جوشید . کم حرف بود و بیشتر دوست میداشت که بشنود و ابی نه سخنان هذیان و یاوه . از مجالست بی هنران و گرانجانان سخت گریزان بود و تاب صحبت‌شان را نداشت . از بخشداری تا استانداری و از ثباتی و صباطی تا مدیریت کلی و معاونت وزارتخانه ، همواره با همگنان و همکاران و بویژه زیرستان ، مهربان و شکیمیا و فروتن بود و با زبردستان زیر دست آزار ، سرسنگین و بی پروا . درستکار بود و پاک نهاد و در حساب و کتاب دیوانی موی ارماسست می کشید .

مرحوم علیرضا صبا میانه بالا ، نسبتاً چهارشانه ، سپید روی و تنگ موی بود . ملایم و آرام حرف میزد . خوش خنده بود و گاه که از خنده « ریسه » میرفت ، چهره اش سرخ میشد و چشمانش تر . بسیار پاکیزه و خوش لباس بود .

خلاصه آن که علیرضا صبا شمع محفل دوستان بود . خاطره‌های خوش او هنوز صفا بخش جان است و شادی بخش روان . رضوان الله علیه .

